



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۱۱/۰۸



احسان الله مایار

احمد موسی کندهاری قدم به رضوان گذاشت



با اسم موسی خان از طفلی آشنائی دارم. نزدیک به هشتاد سال قبل روز های زمستان را به خاطر دارم که حضرت پدرکلان ما، عبدالاحد خان رئیس شورای ملی نواسه ها را در اطافش احضار می نمود و بعد از دستبوسی به ما نوید می داد که دوستش موسی خان از کندهار میوه خشک فرستاده که برای ما نیز سهمی می رسد. قطی های کوچک منقش با کلکینک بیضوی که از بین آن میوه معلوم میشد در برابر پدر کلان گذاشته و آنرا یک یک باز می نمود و از محتوی هر کدام آن مقداری به دست های کوچک ما می سپارید.

تا جائیکه به خاطر دارم قطی ها هر کدام با میوه خشک مختلف مانند کشمش سبز و سرخ، آبجوش، شکرپاره، اشتق، بادام، چارمغز و غیره به وزن تقریباً نیم پاو پاک شده بدون از چوبک و دنبک مملو بوده که از هر نوع آن چیزی که به ما می رسید که به خوشی چشم و گلوی ما می افزود.

کابل آن وقت شباهت زیاد به یک شهر مدرن نداشت. جاده های خامه و چند محلی دارای دوکان های بود که ضرورت اولی یک محیط را تهیه می نمود. به خاطر دارم که در بازار دو نوع گوگرد عرضه می شد یکی آن از تولیدات شوروی بود که بالای قطی آن یک طیاره دوباله را نشان می داد و نوع دومی از تولیدات افغانستان بود که بالای آن، فکر میکنم کدام منطقه ای از شهر کابل، به نظر می خورد و مبتکر و مالک این تولید باز هم موسی خان کندهاری بود.

موسی خان بنابر داشتن قدرت ابتکار خویش در فاصله ای کوتاه از قصر دارالامان فابریکه کوچکی تولید گوگرد اعمار نموده بود که با تولید گوگرد ضرورت اولی انسان ها را به مردم خود عرضه می نمود. احتمال دارد در آن وقت یکی از اولین فابریکه های بوده باشد که ملکیت شخص بوده نه از دولت.

این دو نمونه را بمنظوری نوشتیم تا به سمع نسل های نوین افغان برسایم که تقریباً هشتاد سال شخصیت های در مملکت وجود داشتند که مجهز با دوراندیشی و نظریات بکر برای انکشاف صنعت و تجارت آرزو داشتند و عملاً برای وطن و مردم خود خدمت کرده اند.

اضافه بر آن شبی را به یاد دارم که همایون مدیر اطفائیۀ ولایت کابل، امید است که ذهنم با یاد نمودن این اسم مرتکب اشتباه نشده باشد، به اطلاع پدرم، والی کابل آن وقت، رسانید که فابریکۀ گوگردسازی مشغول گردیده و طالب هدایت می باشد که چی اقدام کند. فوراً حرکت کنید و خودم هم میرسم، جواب پدرم بود. کوتاه سخن روز بعد از فابریکۀ گوگردسازی تنها اسمی باقی مانده بود و چند دیوار ایستاده، بیشتر از این چیزی به نظر نمی خورد.

سال ها پیهم سپری شد تا اینکه در سال ۱۹۶۰م نظر به امر وزارت معادن و صنایع امور تجدید ماشین آلات فابریکۀ پشمینه بافی کندهار بمن سپرده شد. این پروژه توسط کارکنان و تکنیکر های کمپنی سیکوپ پولندی روی دست گرفته شده بود.

با همسرم به ولایت کندهار که در آنجا بلد نبودم مواصلت نمودم و پدرم مکتوبی به عنوان دوستش عطاجان کندهاری، برادر موسی خان برابم داده بود تا وی مرا راهنمایی نماید.

حین مراجعه به شرکت یخ سازی که مربوط به خانوادۀ موسی خان بود یکی از مامورین وی برایم خبر ناگواری داد که عطاجان به رحمت حق پیوسته و فردا جنازۀ شان مواصلت میکند ازاینرو مکتوب را سر بسته در جیب نهاده بمنزلیکه برای بود و باشم از جانب رئیس فابریکۀ، محمد نعیم خان پسر حاجی عبدالخالق خان در جوار فابریکۀ ترتیب شده بود باز گشتم و فردای آن به وظیفه برگشتم.

روز جمعه نزد جنرال خان محمد خان، قوماندان قول اردوی کندهار، از دوستان نزدیک پدرم که وی را از هرات زمانیکه قوماندان قول اردوی هرات را اداره میکرد، می شناختم نزدش مراجعه نمودم. قبل از من چند نفر دیگریکه در آنجا حاضر بودند با سیمای خوش و پُر خنده با من مصافحه نمودند که یکی از آنها احمد موسی و دیگرش احمد عیسی نام داشتند. از همان لحظه روابط پارینه با خانوادۀ موسی خان کندهاری بار دیگر احیاء گردید که تا امروز با نیکی و محبت دوام دارد. این روابط با دوستی ایکه با داود جان خلق شد عمیقتر و پُر کیف تر شد که مانند دو برادر به یک دیگر اعتماد و احترام داریم.

روزی را به یاد دارم که خان محمد خان تلفونی برایم احوال داد که فردا روز جمعه در چمن های سالو خان در حومۀ کندهار شکار مرغ آبی و قشقل ترتیب شده که از من هم در زمرۀ دوست ها دعوت می نماید. با خوشی گفتم که ساعت موعود می رسم.

چمن سالو خان که امروز شاید نشانه ای از آن باقی نباشد یک منطقه ای نیزار با کول های آب بود که در اطراف آن خزه ها برای شکاری ها ترتیب شده بود.

خزه ای احمد جان و من با فاصلۀ کمتر از صد متر در جوار هم قرار داشت و هر بار که مرغ آبی تا حدی در نزدیک خزه وی تیر می شد من بدون رعایت نوبت بالایش که اصابت می کرد و یا خیر، فیر می کردم. یک بار احمد جان بی طاقت شده از خزه بر آمد و صدا کرد: "احسان! ناق فیر می کنی و مرغ ها را تور میتی آخرام در دمبش زده نمیتوانی اینجه مانند مه کسانئ استن که از تو کرده زیاد تر زده اند ولو کمتر فیر کده اند و در اخیر خندۀ ملیحش را سر داد و دست ها را بالا انداخت." با هم در هوای آزاد خندیدیم و دیگر نوبتش را مراعات نمودم.

چی روز های زیبا و دوست داشتنی بود.

سال ها سپری گردید و روزی دوست عزیزم محمد حسین مساء را دیدم که با موتر سیاه کرون تویوتا کدام جایی روان است. وی بعد از گذشتانندن چند وزارت، مخابرات، معادن و صنایع، فواید عامه در دهه خجسته دیموکراسی در منزلش بود و کاری نداشت، پرسیدمش کجا روان هستی گفت که من در فابریکه کشمش پاکی نزد احمد جان(موسی) کار می کنم.

احمد جان فابریکه گوگرد سازی ساخت دست پدر را دوباره احیاء نموده و در آنجا دستگاه کشمش پاکی را به کار انداخته که یقیناً روان پدر را خوشنود گردانیده است.

سه روز قبل به گفته داود جان که : "شآغا امروز حوالی ساعت ۴:۰۰ از جهان رفت. جایش در هر دو جهان سبز باشد"، خبر ناخوشی برابم رسید که با تأسف عمیق یک واقعیت غیر قابل انکار است.

او رفت و ما نیز در قطار روندگان هستیم و این موقع بودن را غنیمت شمرده به روان پاک احمد جان درود می فرستم و از بارگاه ذات لایزال مکانش را فردوس برین التجاء می نمایم.

به بازماندگان عزیز و گرامی احمد جان با تأثر عمیق از جانب خود و همسر حفیظه و اعضای خانواده مایار تسلیت می دهم.

به ملالی جان موسی نظام که در طول چند سال اخیر نظر به همکاری، ترتیب و چرخاندن سایت آریانا افغانستان آنلاین شناخت بیشتر حاصل گردیده و مانند یک خواهر مهربان پیش آمد می نماید از جانب همه تسلیت می دهم.

